

به نام خدا  
ما از جنس اتفاقات نیستیم.

ما از جنس عدم و فضای دربرگیرنده اتفاقیم و در این صورت پذیرش داریم.

جا دارد که از آقای فرهاد از بهبهان یاد کنم که همیشه با این نکته کلیدی پیغامشون را تمام می‌کردند: اتفاقات برای خوشبخت شدن و یا بدبخت شدن ما نمی‌افتند، اتفاقات برای بیداری ما از خواب ذهن می‌افتند. من ذهنی از اتفاقات زندگی می‌خواهد.

مولانای بزرگ در مورد اتفاقاتی که خوشایند من ذهنی نیست می‌فرماید:

هست مهمانخانه این تن ای جوان  
هر صباحی ضیف نو آید دوان  
ضیف: مهمان

هین مگو کین ماند اندر گردنم  
که هم اکنون باز پرد در عدم

هر چه آید از جهان غیب و ش  
در دلت ضیف است او را دار خوش

-مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۶۴۴-۳۶۴۶

پس ما فهمیدیم تن ما مثل یک مهمان‌خانه است که هر لحظه یک مهمان می‌آید و ما نباید مهمان یا اتفاق لحظه را قضاوت کنیم و بگیریم این اتفاق دیگر چه بود که به گردن من افتاد؟ بلکه باید با خردی که از فضای غیب‌وش و گشوده شده می‌آید با خوبی و خوشی آن مهمان را بپذیریم و اتفاق را دربرگیریم و در عدم جاری شویم.

من ذهنی دنبال خوشی گرفتن از اتفاقات است، برای همین تند تند فکر می‌کند و حرف می‌زند و اصلاً پیغام زندگی را که در خاموشی ما گفته می‌شود، نمی‌شنود

پس شما خاموش باشد انصتوا  
تا زباتان من شوم در گفت‌وگو

-مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۶۹۲

ما از جنس سکوت، عدم و فضای دربرگیرنده اتفاقات هستیم، حال اگر ذهن را خاموش کنیم و ساکت باشیم گفت زندگی را از هر طریقی مثل آواز پرنده، صدای باد و باران و یا صداهایی که در اطرافمان هست، می‌شنویم. اگر ما در خود حاضر باشیم، ناخودآگاه سکوت می‌کنیم و مرکزمان عدم و از جنس خدا می‌شود و خدا این‌گونه ما را می‌یابد و لباس پادشاهی را به ما هدیه می‌دهد ولی اگر مرکز ما از جنس همانیدگی‌ها باشد او هدیه را پس می‌برد.

لیک حاضر باش در خود ای فتی  
تا به خانه او بیابد مر تو را

ورنه خلعت را برد او باز پس  
که نیابیدم به خانه هیچ کس

-مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳-۱۶۴۴

حال اگر چیزی ما را خوشحال کند هم نباید از آن هویت بگیریم و بدانیم هر چیزی غیر خدا فانی و گذراست و در عدم جاری می‌شود، مثل شادی که تاکنون از پول‌مان، جوانی‌مان، تأیید و توجهات دیگران و هزاران چیز دیگر گرفتیم و دیدیم آنها جهیدند و رفتند و فقط دو چشم حسرت ما به سوی آنها ماند. پس باید دل و جانمان را از غبارِ فکرها، همانیدگیها، دردها، باورها و هر چیزی که ذهن نشان می‌دهد، بشوریم و آنها را خوب و بد نکنیم، بلکه فضا باز کنیم و حقیقت را با چشم عدم ببینیم تا چشم حسرتِ منِ ذهنی ما را به سوهایی که پر از بلاست، نبرد و راه زنده شدن به زندگی را گم نکنیم.

دل و جان به آب حکمت ز غبارها بشوید  
هله تا دو چشم حسرت سوی خاک‌دان نماند

-مولوی، دیوان شمس، غزل ۷۷۱



پس اتفاقات برای خوشبختی و بدبختی ما نمی‌افتند، بلکه باید ذهن را خاموش کنیم تا پیغام زندگی را بشنویم و شناسایی کنیم که کدامین همانیدگی ما را به خواب ذهن برده است؟  
شناسایی مساوی آزادیست.

هر چه از وی شاد گردی در جهان  
از فراق او بیندیش آن زمان

ز آنچه گشتی شاد، بس کس شاد شد  
آخر از وی جست و همچون باد شد

از تو هم بجهد، تو دل بر وی منه  
پیش از آن کو بجهد، از وی تو بجه

-مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۳۶۹۷-۳۶۹۹

با سپاس فراوان    
دیبا از کرج